# کتاب چیزها

## (فلسفه وجودی اسلام)

*****

## The Book of Things

استاد علی اکبر خانجانی

**بسم الله الرحمن الرحیم**

**عنوان کتاب** : **کتاب چیزها (فلسفه وجودی اسلام)**

**مؤلف** : **استاد علی اکبر خانجانی**

**تاریخ تألیف** :1370**ه.ش**

**تعداد صفحه**:26

# فهرست مطالب

## باب اوّل : دوستی و دوست داشتن و دوست داشته شدن و «دوست» شدن و دوست.

**۱ ـ هر که در این دنیا کسی یا چیزی را و یا موضوعی را به دوستی می گیرد و این امری اجتناب ناپذیر و حتمی است بدون این دوستی ادامه زندگی برای آدمیزاد غیر ممکن است یا می میرد و یا کشته می شود و یا خود کشی می کند و یا دیوانه می گرددو یا مبدّل به جنایتکار و آدمکشی قهّار می شود ، به هر حال نابود می شود . یعنی آن کسی هم که با کسی یا چیزی دوستی نمی کند پس در واقع با خصومت دوستی می کند .**

**۲ ـ یکی نقد را به دوستی می گیرد یکی نسیه را . یکی معلوم را یکی نامرئی را . یکی ملموس را یکی مفروض را . یکی ظاهری و یکی باطنی را . یکی دوست را یکی دشمن را .**

**۳ ـ یکی به روش ستیزه و خصومت ، دوستی می کند و یکی به روش انفعال و انتظار و گوشه نشینی و تماشا . ویکی هم به روش تسلیم و ارادت و اطاعت و خدمت .**

**۴ ـ یکی می خواهد دوستش را دربست و به طور کامل مالک شود . یکی هم می خواهد که دوستش او را کاملاً مالک شود . یکی هم به مالکیّت متقابل نصف به نصف راضی است . و یکی هم می خواهد به کلّی در دوستش فنا شود و دوستش بماند و بس . و یکی هم می خواهد که دوستش در او فنا شود و او بماند و بس . ویکی هم می خواهد که خود ودوستش هر دو دردوست سومّیِ فنا شوند .**

**۵ ـ ولی آنچه که عملاً واقع می شود این است: یا دوستش را میکشد و یا دوستش او را میکشد و یا هر دو به واسطهٔ یکدیگر کشته میشوند و یا هر دوبه واسطه دوست سوّمی کشته می شوند. صحبت بر سر کشته شدن است بواسطه و علّت دوستی نه اینکه حتماً و لزوماً به دست دوست کشته می شود بلکه ممکن است به دست خودش کشته شود آن هم دوست است و یا یک ظاهراً بیگانه که او هم دوست است . این کشته شدن هم می تواند جسمانی باشد و هم نفسانی .**

**۶ ـ فقط وفقط یک قانون و یک موضوع است که در تمامی فعل وانفعالات ظاهر و باطن انسان حاکم است و آن موضوع و قانون دوستی و دوست داشتن است . منتهی برخی در اجرای این قانون طفره می روند و آن را مرتباً سعی می کنند به تأخیر اندازند و قانون تدریجی و اندک اندک اجرا می شود و کسی نمی تواند از اجرای آن شانه خالی کند و برخی هم اجرای قانون را تسریع می کنند .**

**۷ ـ دوستی یک موضوع و قانون بیشتر ندارد و آن عبارتست از نبرد بین من وتو بر سر مالکیّتِ «او». این من وتو هم می توانند هر دو انسان باشند و یا یکی انسان و یکی غیر انسان (اشیاء، موضوعات، مقامات) و یا دو تا غیر انسان . و او همیشه چیزی است که من وتو را ادامه می دهد و موجب بقای جاودانهٔ من وتو است و استمرار و کمال من وتو است. «او» مظهر من وتوئی است که به دوستی محض رسیده باشد. «او» مظهر وحدت من وتو است.**

**۸ ـ یکی می خواهد همان «او» باشد ، یکی می خواهد صاحب «او» باشد ، یکی می خواهد «او» وجودش را تصاحب کند و یکی می خواهد هم خودش باشد و هم «او» . یکی می خواهد هم من باشد هم تو و هم او . کائنات در کل و**

اجزاء آن و ذرّات آن بر دوستی استوارند . دوستی هر چیزی با خودش . دوستی هر چیزی با چیزی دیگر . این امر در علوم ظاهر وباطن هر دو موجود است . با نگاهی به هر علمی و فکری اعمّ از تجربی یا نظری می توان این امر را دید . دوستی هر چیزی با چیزی در خودش و در غیر خودش و با کلّ ِ خودش و با کلّ جهان .

جهان باقی به بقای دوستی است از دوست می آید و در دوستی زیست می کند و در سمت دوستی در حرکت است تا به دوست برسد . دوست داشتن ذات ِ صفات و افعال و حالات و حرکت و بقا و فنا است .

## باب دوّم : قدر و لطافت و مرتبه و قدرت و عمر و اثر و سرعت و شدّت و هیبت و وحدت ِ هر چیزی .

۱ - هر چیزی (هر شیئی، ذره ای، انسانی و... ) ویژگیهائی دارد که این ویژگیها به صفاتی وصف میشوند . هر چیزی و همه چیزها و موجودات مرئی و نامرئی در جهان همه صفات را مجموعاً در وجود فردی خود دارا می باشد و فقط میزان هر صفتی در هر چیزی با میزان همان صفت در چیز دیگر ، متفاوت است میزان ِ قدر و وزن و عمر و اثر و شدّت و ... صفات در چیزها با یکدیگر فرق دارند . مثلاً اگر کلاً هزار صفت در کلّ عالم هستی وجود داشته باشد . در هر ذرّه و موجودی جمادی ونباتی یا حیوانی یا انسانی یا عقلانی یا وجدانی و غیره همهٔ این هزار صفت در مقادیر متفاوتی وجود دارد . میزان هر صفتی در هر چیزی با مابقی ۹۹۹ صفت دیگر سنجیده می شود . یعنی هر چیزی دارای هزار صفت است که هر صفتی باز با ۹۹۹ صفت دیگر سنجیده می شود و محصول و قدر هر سنجشی باز با ۹۹۹ صفت و الاّ تا بی نهایت . بنابر این هر چیزی با یک حساب ریاضی بسیارساده دارای بی نهایت ارزش و قدر است در سلسله مراتب و شدّت و وزن و لطافت و قدرت و ... ۹۹۹ صفت . فکر نکنید که چون به طور مثال فرض کردیم که اگر هزار صفت در عالم موجود باشد . پس مبلغ و محاسبهٔ ما به بی نهایت رسید . بلکه حتّی وحتّی بر فرض محال دو صفت هم که در کلّ عالم باشد و آن دو صفت را در هر چیزی ببینیم و به همین نسبت و رابطهٔ مذکور بسنجیم باز هم حساب به بی نهایت می رسد و خود به خود از آن دو صفت بی نهایت سلسله مراتب ایجاد می شود که هر مرتبه ای خود صفتی مستقّل است . این کار را امتحان کنید در خواهید یافت حتّی به عنوان یک سرگرمی ذهنی .

۲ - ولی حیرت امر دراین صفات ِ در صفات تا بی نهایت و این که هر ذرّه ای همه صفات را در سلسله مراتب گوناگونی در خود دارد ، نیست بلکه از این حیرت آورتر آن است که این صفات بر چه میزان و قیاسی و بر اساس چه شباهتی به هم محک زده می شوند و مدام تولید می شوند و از هم زائیده می شوند و بالا می روند تا بی نهایت و هر چه بالاتر می روند لطیف تر و عظیم تر می شوند . مثلاً «خوبی» بر اساس چه شباهتی است که خوب است و بدی بر چه اساس تشابهی است که بد است . خود همین صفت تشبیه و مشابه بودن خود جوهره و ذات همه صفات است و سرچشمه صفات است و اگر همین صفت را باز در سلسله مراتب قیاس با سایر صفات قرار دهیم و به بی نهایت برسیم به بی تشابهی وبی شباهتی محض می رسیم .

۳ ـ آیا می دانید بحث به این سادگی به چه دلیل اینقدر مبهم و مجرّد بـه نظر مـی رسد ؟ بـرای اینکـه مـا در ایـن رسـاله تصمیم گرفتیم که به هیچ مرجعِ قابل قبول بعضی ها رجوع نکنیم . و به خـودی خـود و بـر اسـاس تجربـهٔ منهـای مأخذ آکادمیک و کتابی و فرهنگی و الگوئی صحبت کنیم . وگرنـه خیلـی راحـت تـر بـود هـم بـرای نویسنده و هـم بـرای شـمای خواننده که مثلاً در مـورد ۲ در همین بـاب شـما را رجـوع دهـم بـه معنـا و کیفیّت ایـن آیـه کـه: و لـم یکـن لَـهُ کفواً اَحَد. اینطور خیلی راحت تر قابل قیاس میشد چه شما اصلاً مسلمان باشید یا نباشید، به هر حال ابزار قضاوت قابل وصولتر میشد.

۴ ـ هر چیزی منهای چیز دیگر قابل وصول تر است نسبت به خودش . یعنی خودش را راحت تر دریافت و فهم می کند ولـی ایـن کـار بـرای انسـان سـخت تـرین کـار و راه و روش اسـت . بـرای همـین اسـت کـه انسـان از خـود بیگانـه تـرین موجودات است . یعنی غیر قابل دسترس ترین موجود نسبت به دست خویش است . دستش به خودش نمی رسد .

## باب سوّم :رابطهٔ هر چیزی با چیز دیگر، رابطه هر چیزی با همه چیزها ، رابطـهٔ هر چیزی با خودش و عدم رابطه .

۱ ـ هیچ چیزی با هیچ چیز دیگری رابطه ای ندارد مگر بر اساس نیاز مبرمِ حفظ و استمرار بقا. پس رابطـه هـا همـه بقائی هستند. و آن چیزی که فانیِ مطلق است بی نیاز از هر رابطه است و اگر هم رابطه ای دارد بر اساس فنا است و استمرار فنا. یعنی رابطهٔ فنائی. پس رابطه ها بر دو نوع است: بقائی و فنائی.

۲ ـ خیال نکنیم کـه فقط چیزهـای بشری ماننـد هستند کـه از بقـا و فنـا تصوّراتی دارنـد و بـر آن آگـاه و بـا آن سـر وکـار دارند. خیر. بلکه بشر در رابطه با فنا و بقا به هراس افتاده است و تسلیم آن نیست، نـه بـه بقـای نقـد و صـفتی تسـلیم و راضی است نه به فنای بعدی. و مابقی چیزها تسلیم هر دو اند.

۳ ـ پس نه تنها هر رابطه ای بر جوهرهٔ بقا یا فنا (یا هر دو) استوار است بلکـه مـادر همـه چیزهـائی کـه چیزهـا بـا آن رابطه دارند دو چیز است: فنا و بقا. و سر چشمه و موتور و تار و پود هر ارتباطی از ارتباط بین بقا و فنا است: بودن و نبودن.

۴ ـ بعضی چیزها بقا را انتخاب می کنند و سوار بر بقا به سوی فنا می روند تـا بـا آن ارتبـاط برقـرار کننـد. و برخـی فنـا را انتخاب میکنند تا سوار بر فنا بـه بقـا متّصل شوند و برخـی متحیّر و مضطرب بین این دو درکشاکش هستند. اینهـا چیزهائی نامربوط هستند و رابطه ای نه به بقا دارند و نه با فنا. یعنی بـا هیچ چیزی رابطـه ندارنـد. این چیزهـا بیهوده گاننـد. ایـن چیزهـای بیهوده در همـهٔ عـالم موجودنـد چـه مرئـی و چـه نـامرئی، چـه بشـر یـا غیـر بشـر، چـه شـیئی چـه موضوعی . بیهودگان با همهٔ چیزها بی رابطه هستند ولی برخـی چیزهـا هسـتند کـه بـا این چیزهـای نـامربوط و بیهوده ارتباط دارند . ارتباطی یک طرفه و این ها بـه تـدریج بـه سوی بـی ارتبـاطی بـا جهـان و بیهودگی مـی رونـد و در جرگـه بیهودگان در می آیند . پس بیهودگی نیز بیهوده نیست .

۵ ـ هر چیزی (هر ذرّه یا کلّی، هر شیئی یا موضوعی ذهنی، هر موجود مرئی یا نامرئی، جاندار یا بی جان، انسان یا غیره) با خود نیز یا مربوط است یا نامربوط. و در ارتباط با خودش یا باقی است و یا فانی شونده. و یا هم با خودش نامربوط است یعنی دچار بیهودگی است یعنی خودش از جملهٔ چیزهای نامربوط و بیهوده و عقیم است.

۶ ـ چیزها پس یا مربوطند و یا نامربوط . ذرّات مربوط و نامربوط داریم. و کلّ های مربوط و نامربوط داریم، مکانها و زمانهای مربوط ونامربوط ، کهکشانهای مربوط و نامربوط. الکترونها، کاتیونها، اتمها، اشیاء و جانهای مربوط و نامربوط، کرات مربوط و نامربوط و جانهای مربوط و نامربوط.

۷ ـ هر ارتباطی یا دوزخی است یا بهشتی . نامربوط ها همان برزخ هستند و برزخی ها. و علاوه بر این دوزخهای مربوط و نامربوط داریم و بهشت های مربوط و نامربوط. یعنی دوزخی هائی که در دوزخندو یا در بهشت و یا در برزخ. و بهشتی هائی دوزخی و یا بهشتی و برزخی. و برزخ های دوزخی یا بهشتی و نیز برزخ های برزخی که نامربوط ترین ارتباط هاست . و دوزخ های باقی و دوزخ های فانی . و برزخ های بیهوده و نامربوط . والی آخر .

## باب چهارّم:رنگ ها، بوها، صداها، مزه ها، طولها، عرضها، حجمها، وزنها، خموشی، فراموشی، تجزیه.

۱ ـ هر چیزی (اعمّ از مرئی یا نامرئی) رنگهائی دارد و رنگهائی هم می بیند، صداهائی دارد و صداهائی هم می شنود، مزه هائی دارد و مزه هائی هم می چشد، وزنهائی دارد و وزنهائی هم می کِشد، حجمهائی دارد و حجمهائی هم در مییابد و...

۲ ـ هر چیزی در هر لحظه ای رنگی و بوئی و صدائی ... دارد و رنگی و بوئی و صدائی ... هم در می یابد که با لحظه ای قبل و بعد متفاوت است .

۳ ـ هر لحظه ای هم خودش هست و خود چیزی هست از جمله چیزهای مورد بحث . و هر لحظه ای علاوه بر خودش سابقه و وراثت و یادگار و خاطره ای از لحظاتِ بی نهایت قبل از خود است و تمایلاتی به لحظاتِ بی نهایت پس از خودش . وهر چیزی نیز در هر لحظه ای با لحظات چنین است . ولی هر چیزی در هر لحظه ای فقط وفقط یک چیز است و یک رنگ و بو و صدا و وزن و حجم و ... خاصّ و واحدی دارد که بی نهایت رنگها و صداها و وزن ها و... او را احاطه کرده اند . و کلّ این چیز و محاصره کنندگانش محصور در لحظه هستند . و هر لحظه در آن واحد علاوه بر محاصره لحظات ماقبل و مابعدش ، خود یک رنگ و بو وصدا و وزن و ... حجمی دارد که واحد و مخصوص است.

۴ ـ هر چیزی منهای لحظه ای که با ویژگی خودش آن را در برگرفته و علاوه بر همه رنگها و بوها و وزن ها و... صداها ، خود چیزی است که آن چیز اصل آن چیز منهای آن لحظه است که باز رنگی و بوئی و ... صدائی دارد . که

منهای آن بوها ورنگها و صداها و حجم ها ، باز چیزی است که آن چیز نه رنگی ، نه بوئی ، نه صدائی و طول وعرضی و نه وزنی و نه حجمی دارد و آن خموشی است . پس «خموش» اصل و مادرِ هر چیزی است .

۵ ـ خموشی باز دو حال دارد . خموشی که بر خموشی خود مطّلع است و خموشی که در خود خاموش شده و غرق خموشیِ محض است و آن «فراموشی » است .

۶ ـ خاموشی های فراموش شده به تدریج تجزیه می شوند و تحلیل می روند و به تدریج رنگ ها و بوها و مزه ها و صدا ها و وزن و حجم از آنها می رود ودفع می شوند و به سراغ خاموشی های فراموش نشده می روند . و این همان میراث خاموشی های فراموش شده است .

## باب پنجم : اعداد، حروف، محاسبات، جملات، علوم، اندیشه ها، مادّه و معنا و آشنائی.

۱ ـ شمارش هر چیزی آغاز رابطه و آشنا شدن با آن چیز است . هر چه با آن چیز مربوط تر و آشنا تر شویم آن چیز تکثیر می شود و بالا می رود الاّ تا بی نهایت چیزها می شود . و این واسطه آشنائی ماست با آن چیز اوّلیّه که یک روزی اصلاً نبود و با آشنائی ما شروع کرد به چیزی شدن . واین به واسطه آن بود که آن چیز قبل از اینکه ما با آن آشنا شویم خودمان هم آن چیز نبودیم . پس آشنائی ما با چیز ها شروع کرد ما را هم در مجموع چیزی کردن که آن چیز مجموعهٔ خاصّی از چیزها بود که آن مجموعه قابل شمارش است پس چیزها در رابطهٔ با همدیگر است که چیزی می شوند و همزمان و گام به گام با همدیگر مدام آشناتر میشوند و مدام چیزهای تازه تر میشوند و مدام خلق میشوند .

۲ ـ در آشنائی چیزها با همدیگر ، و در آغاز اوّلین لحظه آشنائی مسلّماً به همدیگر معرّفی می شوند و این آغاز حروف ها و صوت ها و کلمات است و جملات است و متقابلاً محاسبات و اندیشه ها و علوم و مادّه ومعنا .

۳ ـ اعداد، ضمیمهٔ مادّی چیزها و حروف ضمیمهٔ معنوی چیزها ست و چیزها در رابطه با یکدیگراست که خلق میشوند و برای این آشنائی است که خلق می شوند و مدام تکثیر و تکمیل تر می شوند و حجیم تر و لطیف تر می شوند مدام مادّی تر و همزمان با آن دائماً معنوی تر می شوند .

۴ ـ مادّه آغاز چیزها و آغاز رابطهٔ چیزهاست و معنا پایانِ رابطهٔ چیزهاست . ومادّه رابطه اش با هم ، از طریق معناست و معنا به واسطه آشنا شدن چیزهاست که مادّه را معرّفی می کند .

۵ ـ جهان هیچ نیست جز برای آشنائی چیزها با همدیگر . و چیزها هیچ نیستند مگر به دلیل این آشنائی است که هست هستند . چیزها با هم آشنا می شوند تا «آشنائی» را پیدا کنند و با آن آشنا شوند تا دریابند که برای چه با هم آشنا شده اند و چه چیزی آنها را با هم آشنا کرده است و برای چه آشنا کرده است .

۶ ـ اعداد و حروف و محاسبات و جملات و علوم واندیشه و مادّه و معنا همه محصول آشنائی است ، همزبانیِ چیزهای آشنا شده است و می روند تا با این آشنائی ، آشنا شوند . برای همین است که هیچ چیزی وجود ندارد الاّ در رابطه با یک آشنائی با حداقل یک چیز دیگر .

۷ ـ پس فقط «آشنائی» است که وجود دارد و چیزها را به وجود آورده است . وعلم و اندیشه و جهان به سوی «آشنائی» در حرکت است و غایت همه چیزها همانا «آشنائی» است . آشنا شدن با چیزی به نام «آشنائی» .

۸ ـ پس علمِ اوّل و آخر علم «آشنائی» است .

## باب ششم: چیزها و خدا و آدمها و معلومها و نامعلومها و رفته ها و مقیمها و نیامده ها و دلها.

۱ ـ هر چیزی خدای آن چیز است. هر چیزی خالق خودش است و نابودکنندهٔ خودش است و جاوید کننده خودش است.

۲ ـ هر چیزی همان است که آدم ها آن را می یابند . پس هر چیزی در آن واحد می تواند بسیار چیزها باشد و نباشد .

۳ ـ آدم ها هم در هر موردی یک چیز هستند و از قانون چیزها نه بیشتر ونه کمترند . تنها تفاوت آنها با سایر چیزها این است که خدای خود نیستند بلکه در چیزهای دیگر خدا را جستجو می کنند و هر آدمی در یک چیز خدای خود را می یابد و همان می شود .

۴ ـ هر آدمی خدائی است که آن خدا او نیست یعنی با خدای خود بیگانه است . یعنی آدم چیزی است که در آن واحد دو چیز کاملاً مستقل و بیگانه است . وتنها در ارتباطش با خدایش این است که می خواهد با او یکی شود و خودش شود ولی هرگز موفّق نمی شود مگر اینکه از چیز بودن خودش بگذرد و ناچیز وبیهوده گردد و محو شود . آنوقت دیگر او آدم نیست بلکه چیز دیگری است و آن چیز خداست .

۵ ـ هر چیزی خدای خودش است و هر چیزی خدائی است. وخدا خود چیزی است. پس بی نهایت خدا داریم.

۶ ـ پس به تعداد چیزها خدایان داریم. و این خداها با هم دوست هستند و این دوستی علّت و اساس چیزها است.

۷ ـ هر وقتی که چیزی به نام آدم موفّق شد که خدا شود (مثل همه چیزهای دیگر) آنگاه خدایان بی نهایت ، هم یکی می شوند . و آن یکی همان آدمی است که از چیزی خود ناچیز وبیهوده شده است و خدا شده است . واین خدا مسئول و خالق چیزها ونه چیزها و چیزهای معلوم و نامعلوم و چیزهای رفته و نیامده است .

۸ ـ و چیزی هم هست که دل نام دارد. این چیز همان خدای آدم است که هر وقت آدم ناچیز شد و فقط دل ماند، آن دل خدای احد و یکتاست که خدایان چیزها را یکی می کند و همه چیز و یک چیز می کند و همه چیز را خدا می کند و جز خدا چیزی نمی ماند .

۹ ـ پس هر چیزی در جستجوی خدای خویش است و فقط در این جستجو است که هر چیزی هست و نو به نو میشود و چیزها میشود و با چیزها ارتباط می یابد تا خدایش را بیابد ولی دست آخر مأیوس میشود و سر در گریبان خود میکند و اینجاست که خدایش را می یابد و آنگاه از عالم چیز رها شده و خدا می شود .

## **باب هفتم** : تاریکی ، روشنی و مرز و بی مرزی ها و خدا .

۱ ـ هر چیزی یا تاریک است یا روشن و یا در مرز بین تاریکی و روشنائی قرار دارد .

۲ ـ چیزهای تاریک می خواهند روشن شوند و چیزهای روشن می روند تا تاریک شوند .

۳ ـ مرز بین تاریکی و روشنائی چیزها مُردن آن چیزهاست و نبودن .

۴ ـ و تاریکی و روشنائی نیز دو تا چیز هستند و مرز هم خود چیزی است. و چیزی که نه تاریک است و نه روشن و نه مرز است، خداست. و خدا چیزی است که موجبات این سه چیز است: تاریکی و روشنائی و مرز .

۵ ـ پس چیزهای تاریک گاه در تاریکی هستند و گاه در روشنائی و گاه بر سر مرز روشنائی و تاریکی و چیزهای روشن هم گاه در تاریکی و گاه در روشنائی و گاه بر سر مرز . و مرز تاریکی و روشنائی هم گاه در تاریکی و گاه در روشنائی و گاه در مرز قرار دارد .

۶ ـ تاریکی گاه در تاریکی و گاه در روشنائی و گاه در مرز واقع است و روشنائی هم همینطور .

۷ ـ خدا هم گاه در تاریکی و گاه در روشنائی و گاه بر سر مرز واقع است و گاه هم فقط در خدائی خود قرار دارد که نه تاریک و نه روشن و نه مرزی است .

۸ ـ خدا گاه در تاریکی و گاه در روشنائی و گاه در حالت مرزی به سراغ چیزها می رود ولی همواره در سراغ چیزهاست و با همه چیزها هم هست و گاه خود آن چیز است و گاه ناچیز و بیهوده است .

۹ ـ هنگامیکه چیز روشن در روشنائی واقع شد و خدا هم همان چیز شد و آن چیز خدا شد آنگاه کلّ جهان فقط یک چیز واحد است .

## **باب هشتم**:تصویرها، تدبیرها، تقصیرها، سجده ها، صفرها،و یک. و محبّت. و بی نهایت یک.

**۱ ـ هر گاه عدد (۱) از دو طرف سمت راست و سمت چپ و شمال و جنوب و جلو وعقب و همهٔ جهات هندسی فضائی اش تا بی نهایت توسعه یافته می شود و عددی که آن را بی نهایت می نامند .**

**۲ ـ در مسیر مکانی و زمانیِ توسعهٔ عدد یک از هر طرف و به میزان شدّت و سرعت و لطافت و ... هر بشر و ذرهٔ توسعه یابندهٔ از وجود عدد یک جهان در حال خلق شدن است .**

**۳ ـ در مسیر این توسعه همواره آن یکِ اوّلیّه با خود می اندیشد و گاه تغییر سرعت یا شدّت یا تغییر لطافت و رنگ و حالت می دهد و گاه بر آنچه که هست می افزاید و اینگونه است که تصویرها و تدبیرها و تقصیرها و سجده ها و شکرها و عبادت ها و محّبت ها بوجود می آیند. و در این مسیر است که گاه تدابیر امنیّتی اوج می گیرد گاه جنگ و گاه صلح میشود گاه زلزله میشود گاه طوفان و گاه به ناگاه کره ای متلاشی می شود و گاه عالم هستی به کل منهدم میگردد .**

**۴ ـ برخی از آدم ها با این توسعهٔ یک موافقند اینان عاشقند که تعدادشان در هر دوره ای یکی یا دو تا و یا سه تا است و مابقی همه مخالفند و اینها فاسقند و زجر می کشند و زحمت زیاد می کشند ولی کاری از پیش نمی برند و یک به کار خود مشغول است .**

**۵ ـ و گاه قطعه ای از وجود یک از او جدا شده و در مقابلش قرار می گیرد و یک یا ده یا صد یا هزار میلیارد برابر میکند و آن قطعه صفر است و با قرار گرفتن روبروی یک هم یک را و هم خود را بالا می برد و با ارزش می کند .**

**۶ ـ یک هر چه که توسعه پیدا کند و این توسعه با هر شدّت و سرعتی در هر بُعدی که باشد ولی همواره یک همان نمای یک خود را دارد حتّی در حال توسعه یافته آن و در هر زمانی .**

**۷ ـ آن قطعات صفری که در روبروی یک قرار میگیرند بخش خاصّی از وجود یک هستند و از دل یک به برون میجهند و حاصل محبّت یک است .**

**۸ ـ گاه برخی از این صفرها به طرف بالا و پایین حرکت می کنند و تبدیل به یک میشوند و این در حالی اتّفاق می افتد که آن یکی اوّل به تدریج جای خود را به یک جدید می دهد و یک جدید شروع می کند و جای یک توسعه یافته قدیم را پُر می کند .**

**و گاه این یک باز قطعات صفری از خود متصاعد میکند و گاه در آن واحد چندین یک حاصل می آید و بی نهایت یک میشود .**

۹ ـ عدد حقیقی فقط یک(۱) است مابقی اعداد ۲ و۳ و و ۴ و ۵۰ و ۱۰۰۰ و مابقی همه اعداد مصنوعی و کاذبند و واقعی نیستند بلکه حاصل شمارش این یک ها می باشند .

۱۰ ـ ولی همواره حداقل دو تا ۱ وجود دارد رو در روی هم .

## باب نهم: موجوداتِ کلّی و غول ها، اجسام، گیاهان، حیوانات، کوهها، دریاها، کرات، کهکشانها، آدم ها و ذرّات.

۱ ـ هر چیزی دو وجود دارد یک ذرّه ای و یک وجود کلّی . و هر وجودی دو حالت دارد یکی مرئی و یکی نامرئی . و هر حالتی باز دو تجربه را آشکار می سازد : مذکّر و مؤنث .

۲ ـ پس ذرّات مرئی داریم و ذرّات نامرئی ، غول های(وجودهای کلّی ) مرئی و نامرئی ، مذکّر ها ومؤنث های مرئی و نامرئی و مذکر ومؤنث های ذرّه ای و کلّی ، ذرّات مذکّر ومؤنث ، کل های مذکّر ومؤنث .

۳ ـ و باز هر وجودی علاوه بر ذرّه ای یا کلّی بودن و یا مرئی و نامرئی و یا مذکّر و مؤنث بودنش ، باز دو تااست یعنی دو قلو است . یعنی هر وجود ذرّه ای مرئی مذکّر دو تا هست و از هر وجود ذرّه ای مرئی مؤنث دو تا هست و از هر وجود ذرّه ایِ نامرئی مذکّر ومؤنث دو تا است و الی آخر .

۴ ـ و گاه وجود هایی هستند که ذرّه ای و کلّی و مرئی و نامرئی و مذکّر و مؤنث و دو قلوئی اش همه در یک وجود است و یکی است . این وجود گر چه همه این وجود ها و حالات و تجربیّات دوگانه را دارد ولی خود امری واحد و موجودی واحد است که باز این موجود واحد دو تاست : ذرّه ای وکلّی ، مرئی و نامرئی و مذکّر ومؤنث .

۵ ـ و گاه موجودی هست که وجودش جمع خاصِّ از همه چیزهاست همهٔ چیزهای ذرّه ای و کلّی و مرئی ونامرئی و مذکر و مؤنثِ اجسام و گیاهان و حیوانات و آدم ها و کرات و ذرّات . یعنی جامع جمیع همه حالات موجودات است . و باز این موجود دو تاست : ذرّه ای و کلّی ، مرئی و نامرئی ، مذکّر ومؤنث .

۶ ـ و چیزی وجود دارد که شامل همه شرایط موجود شمارهٔ ۵ می باشد ولی دیگر حالت دوتائی ندارد و یک واحد و مطلقاً یکی است و آنقدر یگانه است که وجودش نادیده گرفته می شود .

۷ ـ و نیز چیزی وجود دارد که نه ذرّه ای است و نه کلّی ، نه مرئی و نامرئی و نه مذکّر و نه مؤنث نه یگانه و نه دوگانه . چنین چیزی هم وجود دارد که همه چیزها در همه حالات براین و در این چیز واقع شده اند . این چیز دو قلوی چیز شمارهٔ ۶ است و این به کلّی نادیده گرفته می شود .

۸ ـ چیز شمارهٔ ۶ همه چیزِ محض و واحد است و موضوع شماره ۷ هیچ چیز محض و واحد . و این دو همه چیزِ محض و هیچ چیز محض وجودی دو قلو هستند .

## باب دهم : قلب ها و صورت ها .

۱ ـ هر چیزی قلبی دارد و صورتی دارد .

۲ ـ صورت هر چیزی همان صورت قلب آن چیز است و قلب هر چیزی همان قلب صورت آن چیز است .

۳ ـ صورت هر چیزی جائی از آن چیز است که مورد نظر چیزهای دیگر است .

۴ ـ هر چیزی بر جای مخصوص از چیزها می نگرد. وآن جا همان صورت آن چیز مورد نظر است که صورت قلب آن چیز است .

۵ ـ هر چیز فقط به جائی از چیزی نظر می کند که آن جا شبیه صورت خودش باشد و اصلاً عین صورت خودش باشد یعنی هر چیزی بر صورت دلِ خودش در چیزهای دیگر می نگرد و اینگونه است که آن را می شناسد .

۶ ـ پس هر چیزی بی نهایت صورت و بی نهایت قلب دارد . که فقط یکی از آن صورت و قلب های هر چیز ، آن صورت و قلب مورد نظر خود آن چیز است از نظر خودش .

۷ ـ پس هر چیزی به تنهائی جامع جمیع صورت ها و قلب های کلّ چیزها و کلّ جهان است . و کلّ جهان خود چیزی است که صورتی دارد و قلبی دارد . این صورت وقلب کلّی و واحد همان صورت و قلبی است که هر چیزی در جهان در خودش مورد نظر دارد و صورت و قلب خودش می داند . پس آن صورت و قلبی که هر چیزی به تنهائی در خودش مورد نظر دارد و آن را صورت وقلب خودش می داند ، چیزی واحد است و صورت و قلب واحد است و آن همان صورت و قلب کلّ جهان است .

۸ ـ پس هر چیزی و کلّ جهان از یک صورت و قلب است که این صورت و قلب هر دو یکی است .

۹ ـ پس هر چیزی به جا و جنبه ای از چیزها می نگرد که عین صورت خودش از نظر خودش می باشد . وچون هر چیزی در نظر خودش مثل هر چیز دیگری در نظر خودش می باشد لذا همهٔ چیزها فقط به یک صورت می نگرد و از یک صورت هستند . دارای یک دل هستند .

## **باب یازدهم** :مراوده، رابطه، تداخل، ترکیب، تبدیل، انقلاب، مرگ، زندگی. چیز و ناچیز.

۱ ـ چیزها همواره در رابطه و مراوده و تداخل و ترکیب و تبدیل و انقلاب در یکدیگر و در حال مردن و زنده شدن در یکدیگرند و بدون چنین ارتباطی با یکدیگر چیز بودن و اصلاً بودن چیزها محال است .

۲ ـ چیزها همواره در جنبه ها و بخش هائی از وجودشان با سائر چیزها در حال تداخل و ترکیب و تبدیل و مردن و زنده شدن جدید وجدید تر هستند . واین است راز بقای چیزها .

۳ ـ هر چه که شدّت و سرعت و عمق این تداخل و ترکیب بین چیزها بیشتر باشد قدرت وشدّت و هیبت بقای آن چیز بیشتر است و آن چیز ، چیزتر است . وهر چه این ارتباط و ترکیب چیزی با سائر چیزها کمتر وضعیف تر باشد آن چیز به مرگ نزدیکتر است و ناچیز تر می شود تا اینکه این ارتباط به هیچ می رسد و آنگاه آن چیز می میرد و ناچیز وناچیز تر می شود تا به کلّی فراموش می شود و از نظر چیزها ولی در عوض شروع می کند به آغاز مراوده و رابطه با یک چیز کاملاً جدیدی که تاکنون با آن هیچ رابطه ای نداشته است . در رابطه با این چیز جدید شروع می کند به چیزی کاملاً جدیدتر شدن .

۴ ـ پس چیزها فقط در رابطه اند که چیزی هستند به خودی خود ناچیز و هیچ هستند . پس چیزی هم وجود دارد که ضدّ چیز و یا ناچیز و هیچ چیز است . یعنی چیزی که به قدری چیز نیست که وجود ندارد و فقط چیزهائی که کمابیش ناچیز می شوند با این چیزِ ناچیز و هیچ چیز آشنا و با آن رابطه برقرار می کنند .

۵ ـ کلاً همه چیزها از ناچیزی شروع می شوند و چیز می شوند و باز به سوی ناچیزی می روند . ناچیزی اوّلیّه ناچیزی قبل از چیز است و ناچیزی آخرشان ناچیزی بعد از چیز است .

۶ ـ پس موجودات ناچیز و هیچ چیز دو نوع هستند : ناچیزی که نمی داند ناچیز است و ناچیزی که می داند ناچیز است . یعنی هیچی که بر هیچی اش مطّلع نیست و اصلاً نمی داند که چیزی است یا نیست . و هیچی که می داند که هیچ است و هیچ چیزی است که بر همه چیزها مطّلع است .

۷ ـ پس ناچیزها مقدمه و مؤخرهٔ چیزها هستند . و چون چیزها همواره در رابطه با یکدیگر در حال ناچیز شدن هستند پس چیزها هم در بستر ناچیزی است که چیزی هستند . پس چیزترین چیزها همان هیچی است . و ناچیزی است . پس اوّل و آخر و وسط هر چیزی همان هیچ است و ناچیزی است .

## باب دوازدهم: غالب ها و مغلوب ها و غلبه ها.

۱ ـ هر چیزی در چیزی واقع شده است . وآن چیز که غالب و محلّ وقوع است خود واقع شده است در چیزی دیگر و تا بی نهایت چیزهائی در چیزهای دیگر .

۲ ـ پس هر چیزی یک چیز نیست بلکه بی نهایت چیزهای تو در تو است . ونیز یک چیزی هم هست که کلِّ چیزهای تو در توی یک چیز واحد باز در این چیز واقع شده است که چیز کلّی و حجیم است . و این چیز کلّی باز در چیز کلّی و بزرگتر از خودش قرار دارد و تا بی نهایتِ چیزهای کلّی و کلّ تر وعظیم و حجیم تر .

۳ ـ کوچکترین و درونی ترین چیز هر چیزی دل آن چیز است و بزرگترین و برونی ترین چیز هر چیزی اندام آن چیز است .

۴ ـ برون هر چیزی را برون چیزها می بینند و درون هر چیزی را درون چیزها می بینند . یعنی هر چیز بی نهایت لایه و طبقه است . که لایه مشخّصی از هر چیزی مربوط می شود به همان لایه از چیزهای دیگر . مثلاً لایه و طبقه شماره ۵ همه چیزها به هم مربوط است و متّصل است و یکسان است .

۵ ـ پس جهان یک چیز واحد است درلایه های تو در تو و طبقه های بی نهایت . و این لایه ها هم درونی اند و هم برونی . یعنی هر لایه ای خود بی نهایت لایه های درونی و برونی دارد و الی آخر .

۶ ـ و باز یک چیز وجود دارد که این جهان واحدِ تو در تودر آن چیز واقع شده است و الی آخر .

۷ ـ و یک چیز وجود دارد که سایهٔ این جهان کلّی است و این چیز بی نهایت عظیم است که در زیر آن واقع است و یک چیزی هم وجود دارد که مثل آفتابی بر بالای این چیز بی نهایت عظیم قرار دارد . و این آفتاب چیزی است که این چیز بی نهایتِ عظیم تو در تو از نور آن روشن شده است و دیده می شود .

۸ ـ پس کلّ این جهان دو طرف دارد طرف سایه و طرف روشن .

## باب سیزدهم : چیزها، دانائی ها، آرزوها و جدل ها و بینائی .

۱ ـ هر چیزی در آن واحد ۵ چیز است . یکی آن چیزی است که می داند چیست و یکی هم آن چیزی است که نمی داند چیست یکی آن چیزی است که دارد می شود و یکی هم آن چیزی که دارد از دست میرود و یکی هم مجموع این چهار چیز است و آن همان کلّ آن چیز است که نمی داند چیست. یعنی این چیز پنجمی غالب و بستر آن چهار چیز است.

۲ ـ هر چیزی بر کلّ خود جاهل است و نمی داند که چیست ولی بر برخی از اجزاء خود آگاهی دارد و با آن بخش های آگاه خودش موافق است و با آن بخش های نا آگاه ، مخالف است . و همواره عمدهٔ بخش های هر چیزی بر خودش جاهل است و لذا کلّ آن چیز در حق خودش جاهل است .

۳ ـ پس چیزها بر دو نوعند : دانا و جاهل . چیزهای دانا باز در آن واحد دو چیزند : دانای جاهل و دانای دانا . و جاهلِ دانا و جاهلِ جاهل . و باز هر کدام از این چیزها در آن واحد دو چیزند بر حسب دانائی و جهل . و تا بی نهایت. دانائی که بر دانائی خود دانا است و بر این دانائی جاهل است و بر این جهل دانا است و در این دانائی آخر باز هم جاهل است و الی آخر . و جاهلی که بر جهل خود داناست و بر این دانائی خود جاهل است و الی آخر .

۴ ـ چیزهای جاهل با خود جدل می کنند و چیزهای دانا با خود موافق اند .

۵ ـ هر چیز دانائی به سوی جهل میل می کند و آرزوی جهل دارد و هر چیز جاهل آرزوی دانائی دارد و به سوی دانائی میل می کند و چیز دیگر می شود .

۶ ـ هر چیزی بی نهایت چیز تو در تو است که یکی در میان جاهل و دانا ست . وکلّ هر چیزی که بستر وغالب آن چیزهاست یا بر خود جاهل است ویا دانا .

۷ ـ بزرگترین کلِّ هر چیزی و آن چیز کلِّ چیزها ، نه داناست نه جاهل . بلکه بینا است . و جهل و دانائی چیزها حاصل این بینائی است .

## باب چهاردهم : چشمها، گوشها، بینی ها، زبانها، عقلها، دستها و پاها و...

۱ ـ هر چیزی کامل است و به تنهائی هم چشم دارد و هم گوش ، هم بینی و زبان و عقل و دل و دست و همه اعضاء و جوارح را دارد .

۲ ـ هر چیزی از عالم ذرّات تا کرات و کلّ جهان و هر آنچه که در آن است از جمادی و نباتی و حیوانی ، مرئی و نامرئی همه جامع جمیعِ همه اعضاء و حواس و عقل و دلی هست که چیزی به نام آدم دارد .

۳ ـ کوچکترین و ذرّه ای ترین و نامرئی ترین چیزها و بزرگترین و عظیم ترین و حجیم ترین و آشکار ترین چیزها ، در آن واحد یک چیز است و آن چیز آدم نام دارد .

۴ ـ آشکارترین چشم ها، چشم آدم است و آشکار ترین دستها، دست آدم است و آشکارترین عقلها، عقل آدم است و ...

۵ ـ چشم آدمی متّصل است به چشم های همه چیزها ، گوش همه و بینی و دست و عقل و ... و همه چیزهای آدم وصل است به مشابهاتش در چیز های دیگر .

۶ ـ کوچکترین ذرّات شکل آدم است و کلّ عالم هستی نیز شکل آدم است و بشر هم شکل آدم که متوسط ترین چیزهاست و معدّلِ بین منهای بی نهایت کوچک و به علاوه بی نهایت بزرگ است .

۷ ـ پس چیزی به نام بشر ، وسط چیز هاست به لحاظ وزن و حجم و جایگاه مکانی و زمانی . و نیز قلب چیز هاست به لحاظ درونی و چشم چیزهاست و گوش چیزهاست و عقل چیزهاست و ارادهٔ چیزهاست . ومکان چیزهاست و زمان چیزهاست و چیزترین چیزها و ناچیز ترین چیزها ست . مرئی ترین و نامرئی ترین چیزها بشر است . جاهل ترین و داناترین چیزهاست .

۸ ـ بینائی و شنوائی و چشائی و گویائی و عقلائی... چیزها حاصل بینائی و شنوائی و چشائی و... چیزی به نام آدم است.

۹ ـ پس چشم آدم چشم چیزها، هوش هم هوش چیزها، دل او دل چیزها، دست او دست چیزها و ... و الی آخر است .

۱۰ ـ و چشم آدمی به تنهاخود یک آدم است، آدم چشمی و مشاهده ای. گوش و عقل و دست و پا و دل، همه همینطورند.

۱۱ ـ و چشم نیز گوشی دارد و چشمی دارد و هوش دارد و دلی دارد و دستی دارد و... و گوش نیز و عقل نیز و دل نیز. و دست و پا و همه اعضای دیگر نیز.

۱۲ ـ و دل، چشمِ چشم است و گوش گوش و دستِ دست است و عقلِ عقل است و آدمِ آدم است و چیز چیزهاست.

## باب پانزدهم : امثال و چیز ها و اسلام و آدم .

۱ ـ در این درخت چشمی قرار دارد که در چشم آن کوهی دیده می شود که بر بالای آن کوه درختی است که در زیر آن درخت آدمی فلوت می زند و بر بالای درخت کلاغی قار قار می کند و در صدای قار قارش گوش وجود دارد که در درون آن گوش هوشی وجود دارد که متعلّق به یک آدم است وآن آدمی به شکل صخره ای در کنار رودخانه ای آرمیده است و مشغول ذکر پروردگار می باشد و در دل پروردگار پروانه بر روی گُلی نشسته است و به صدای فلوت آن آدم گوش می دهد که به ناگاه آدمی دیگر می رسد و پروانه می رمد و گُل چیده می شود و کلاغ پرواز می کند و آن صخره جان می سپارد و گاوی ناله ای می کند و آسمان آبی آبی است و نسیم برگها را می رقصاند و من اینجا این صحنه را بازگو می کنم و دستم می نویسد . دستی که شاخه ای از آن درخت است آن درختی که در چشم او کوهی دیده می شود که در بالای آن کوه درختی است که در زیر آن آدمی فلوت می زند .

۲ ـ همه چیزها در موافقت و تصدیق کاملند با خویش و غیر خویش .

۳ ـ همه چیز در خدمت کامل یکدیگرند .

۴ ـ همه چیز در دوستی کامل با یکدیگرند .

۵ ـ همه چیز در خویش و آشنائی کامل با یکدیگرند .

۶ ـ همه چیزها فدائی یکدیگرند .

۷ ـ همه چیزها فدای کلِّ چیزهاست و کلّ چیزها فدای خداست و خدا فدای چیزهاست .

۸ ـ پس همه چیزها در اسلامند و مسلمانند .

۹ ـ در میان چیزها فقط یک چیز است که با اسلامیّت و مسلمانی خود جدل می کنند و با این جدل البتّه هیچ تغییری نمی تواند در این قوانین چیزها که همان اسلام است و شامل او هم هست ، بدهد بلکه فقط خود را خسته می کند و هرز می دهد و عذاب می کشد و از توان می افتد و بالاخره اسلام است که باز بر او غلبه می کند .

۱۰ ـ همه چیزها مسلمان تسلیمند و راضی اند الاّ چیزی به نام آدم که مسلمان شاکی و کافر است . و آنکه به اسلامش تسلیم و راضی و خشنود شد تازه به مقام چیزها می رسد و با چیزها یکسان و به وحدت می رسد و هماهنگ میشود. و آنگاه است که وجود این چیز یعنی آدم ، کانون و قرارگاه همه چیزها می گردد و همه چیز می شود و همه چیزها در وجود این چیز مسلمان و تسلیم شده و به امر او در می آیند .

## باب شانزدهم : چیزی که آدم نام دارد. و چیزهای مربوط به او. و بیماری های او. و جدل او .

۱ ـ گفتیم که همه چیزها مسلمانِ تسلیم و راضی اند الاّ آدم که مسلمان شاکی و معترض است و بر اسلامی که بر او حکمفرماست کافر است یعنی نمی خواهد آن را ببیند و تصدیق کند . لذا در صدد دروغ و خود فریبی و ریا برمی آید تا نشان دهد که مسلمان نیست در حالیکه جبراً مسلمان است و نمی تواند که نباشد. و این در آدم ایجاد ناراحتی و بیماری و رنج می کند. و رنجوری آدم حاصل کتمان و انکار او نسبت به اسلام وجود او و عالم است. یعنی حاصل کفر او.

۲ ـ پس تنها تمایز اساسی آدم با سایر چیزها رنجوری و بیماری اوست . به غیر از آدم مابقی چیزها همه در سلامت و آسایش و آرامش هستند الاّ آن چیزهائی که در حیطه تصرّفِ یدی آدم در آمده باشد که رنجوری آدم به آن چیز ها هم سرایت کرده باشد . مانند چیزهای در طبیعت : خاک ، گیاهان یا برخی حیوانات .

۳ ـ این کفر آدمی در هر بخش از وجودش بیشتر باشد آن بخش به رنج و بیماری آشکار تر و شدید تری مبتلا میشود. و در هر عضوی بیشتر کافر باشد آن عضو بیمارتر می شود .

۴ ـ اگر هر عضوی از آدم و کلاً همانطور که گفتیم اگر هر چیزی از آدم دچار مخالفت با خودش شود یعنی دچار کفر شود و تسلیم اسلامِ خودش نباشد یعنی تسلیم خودش نباشد آن عضو آغاز و عامل بیماری و رنجوری است زیرا با خودش جدل می کند و همین جدل خود بیماری و رنج است .

۵ ـ هر عضو در انسان و هر ذرّه ای در انسان شامل کلّ ذرّات و اعضای انسان است . مثلاً چشم آدمی دارای همه اعضا و حواس آدمی هست شامل : گوش و بینی و زبان و عقل و دست و پا وغیره . پس اگر چشم انسان کافر شود و بیمار گردد بیماری اش به سایر اعضاء سرایت می کند . زیرا هرذرّه و عضوی از آدم ، کلِّ کوچک و صغیری از آدم است . و اگر این کفر به دل آدمی سرایت کند از آنجا که دل آدمی کلِّ کبیر آدم است لذا بیماری بر تمامیّت وجود آدم غالب و همه ذرّات و اعضاء و حواس و عقل و جوارح او به طور کامل مغلوب بیماری می شود .

۶ ـ علائم سرایت و غلبهٔ بیماری (کفر) بر آدم این است که هر عضوی که کافر شده باشد چون بر علیه موجودیّت خود جدل کرده و آن را انکار نموده لذا آن عضو از حیطهٔ کنترل و اراده و اختیار او خارج شده و از او فرمان نمی برد . مثلاً چشم تماشا می کند ولی نمی بیند ، گوش فرا می دهد ولی نمی شنود ، عقل دریافت می کند ولی درک نمی کند و همینطور است همه اعضای دیگر . و آنگاه که بیماری به دل سرایت کرد و تمام وجود را مغلوب نمود آنگاه دیگر وجود آدمی به کل از اراده و اختیار او خارج است و بلکه در حیطه اختیار چیزهای دیگر در می آید: اشیاء، حیوانات، سایر آدمها. یعنی نهایتاً اسلامِ وجودِ او روی بر می گرداند و او را تسلیمِ اسلام سایر چیزها می کند .

۷ ـ پس آدمی که اسلام وجود او ، او را تسلیم سایر چیزها نمود ، سایر چیزها هم فقط می خواهند که او را تسلیم خود کنند و هیچ چیزی تسلیم او نمی شود . ولذا جدال او به اوج می رسد . تا جائیکه سائر چیزها هم دیگر با او قطع رابطه می کنند و او ازجهان چیزها منقطع می شود و در خودش سقوط می کند و در خودش دفن می شود و زنده به گور میگردد. ولی با اینحال در گور بدن خودش هم باز اسلام بر او حاکم است و لی دیگر توانائی جدل از او سلب شده است و جبراً وجودش تسلیمِ اسلام گشته است . منتهی وجودی که بیشتر از «تن» نیست .

## باب هفدهم : چیزی به نام آدم. اسلام او و رضای او و چیزهای مربوط به او. امام.

۱ ـ آدمی که تسلیمِ وجود خود شد ، یعنی تسلیمِ اسلام وجود خود شد دست از جدل بر می دارد و صالح میگردد و به صلح و قرار میرسد و سایر چیزها هم به او رجوع میکنند و در صلح وجود او قرار میگیرند و وجودش قرارگاه چیزها میشود. کلّ شیء احصیناه فی امام مبین. کلّ چیزها در وجود او تحصّن میگیرند و به خدمت و ارادتش درمی آیند. این آدم را امام می نامند. امام علنی و پیدائی که وجودش بیان اسلام است.

**۲ ـ پس امام هم خود یک چیزی است منتهی چیزی که مأمن و حضورگاه کلّ عالم است و عالم هم حضور اوست . یعنی همه چیزها در وجود او هستند و او در وجود همه چیزها .همه چیز مُلک اوست و او والی همه چیز است و با همه چیز در صلح و صفا است و همه چیز با او در صلح و صفا .**

**۳ ـ پس کافر نهایتاً در وجود خود زنده به گور و مدفون می شود و همه اعضاء و حواس او بر علیه او طغیان نموده و از او فراری هستند واز او قهر هستند. وامام از وجود خود خروج کرده و همه جائی می شود و همه چیزهای جهان اعضاء و حواس و فرمانبردار و اراده و دست و پای او هستند .**

**۴ ـ و فقط امام است که می تواند کافر را از گورش نجات دهد و اسلام را به او بازگرداند و او را تسلیم اسلام کند و او در وجود امام ، امنیّت و صلح و اسلام می یابد و به آن راضی و خشنود می گردد .**

**۵ ـ به غیر از امام مبین ، مابقی آدم ها همه جدل میکنند و مسلمان نیستند یعنی تسلیمِ اسلام وجود خود نیستند یعنی تسلیمِ خویش نیستند و با خود در جدالند و خود را انکار میکنند و نهایتاً در این انکار به کلّی فراموش و نابود میشوند .**

**۶ ـ پس امام آدمی است که به صدق رسیده است . یعنی خودش را تصدیق کرده است و با خودش بی ریا و یگانه شده است. و از این یگانگی است که جهان و چیزهایش با او یگانه و بی ریا و صادق شده اند .**

**۷ ـ پس آدم کافر کاذب است و به خودش دروغ می گوید زیرا خودش را انکار می کند و لذا همه چیزها و کلّ جهان او را انکار و تکذیب می کنند زیرا او کذّاب است . و هیچ چیزی و کسی به او راست نمی گوید .**

**۸ ـ در وجود آدم صادق (امام) همه ذرّات و اعضاء تحت فرمان او هستند . یعنی همه ذرّات و اعضایش از هم فرمان می برند و مطیع و مرید هم هستند . هر عضوی به تنهائی از سایر ذرّات و اعضایش فرمان می برد و تسلیم است . همه ذرّات و اعضایش در مقابل هم مسلمانند و تسلیمند و مریدند و خاشع اند . و او خدای خویش است و همه چیزها و کلّ جهان نیز او را به خدائی خویش می پذیرد .**

**۹ ـ برای مشاهده و درک دقیق باب های مربوط به «آدم» بایستی سایر فصول قبلی به دقّت و تمامیّت فهم ومشاهده شده باشد . وآدم به عنوان یک چیز عمومی در جهان چیزها بایستی فهم شده باشد .**

**۱۰ ـ امام مبین نام عمومی آدم صادق است (صادق کامل و دربست) . نام خاصّش علی است . و برای فهم رسالۀ «علی ، علی است » این رساله از واجبات است و به عکس .**

## **باب هجدهم** : چیزی به نام «علی». و علیِ چیزها. و چیزهای علوی. و علویّت جهان.

**۱ ـ پس چیزی به نام علی وجود دارد و علی نامیده میشود . این نام را خود این چیز بر خودش نهاده است و همه چیزهای دیگر این نام را بر او تصدیق کرده اند . و سپس علی بر همهٔ چیزها نام تعیین کرده است که آن چیزها هم این نام را بر خود تصدیق کرده اند . یعنی دیده اند که این نام همان نام خودشان است که نمی دانسته اند. و لذا این اسم را بر خود پذیرفته و تسلیم آن شده اند.**

**۲ ـ پس علی اسمِ اعظم است و مُسمّیٰ هم هست و اسم هر چیزی از اسم علی است . و با مُسمّیٰ بودن هر اسمی از با مُسمّیٰ بودن علی است .**

**۳ ـ علی پس هم اسم است و هم رسم است و هم چیز است و هر سه یکی است و آن علی است . یعنی علی بودن نام چیزی به نام علی ، از علوی بودن و عَلَویّت آن چیز است و از پیشروی و پیشوائی و جلوداری آن چیز است این است که امام هست . و امام یعنی پیشرو و پیشتاز و جلودارِ چیزها. و علی یعنی بالا و ورا و برتر چیزها ، عالیترین جنبهٔ چیزها ، اعلائی چیزها . یعنی پیشروی و جلوداری در مسلمانی و برتری از همه نوع مسلمانی در هر چیزی . وچون هر چیزی بر اسلام و در اسلام است که هست پس هستیِ هر چیزی در سمت اسلام جاریست و متوجّه اسلامیّت است و پیشرو این اسلامیّت چیزی است که علی نام دارد و لذا همه چیزها دنباله رو و در جهت ارادت و خدمت و امر او هستند . زیرا اسلام راه و مسیرِ حرکت و جایگاه بقای چیزهاست و علی گشاینده و جلودار این راه است و ساربان چیزهاست.**

**۴ ـ پس اسلام هر چیزی همان علیِ آن چیز است و علویّت آن چیز است و علویّت جهان همانا ولایت امر علی بر جهان و چیزهای آن است . وبدون این ولایت و علویّت و امامت ، جهان و چیزها در خود ساقط شده و در خود فنا و معدوم می گردند.**

**۵ ـ هم علیِ ظاهری داریم وهم علی باطنی در چیزها. علی ای که خود چیزی است و علی ای که پنهان در چیزهاست و چیزیّتِ چیزهاست.**

**۶ ـ و هم اسلام ظاهری داریم و هم اسلام باطنی . اسلامی که به ظاهر به عنوان مجموعه ای از احکام و اعمال و راه وروش آشکار وجود دارد و اسلامی که در درون هر چیزی جاریست .**

**۷ ـ ظاهر شدن علی و ظاهر شدن اسلام همزمان بوده است . اسلام ، چیز بودن است و علی چیزیّت چیزها و چیزترین چیزهاست . ظهور اسلام علی شد و تا قبل از این ظهور علی در درون چیزها بود .**

**۸ ـ واین ظهور نه اینکه یک بار اتّفاق افتاد و تمام شد . بلکه همواره ممکن است در چیزی به نام آدم اتّفاق افتد .**

## باب نوزدهم: جویندگان علی و علویّت. جویندگان چیزیّتِ چیزها و آدمیّت آدم و خویش .

۱ ـ هر چیزی که به علویّت (علییّن) نزدیکتر و آشناتر باشد در واقع به چیزیّت خویش نزدیکتر است . یعنی هر چیزی که به علی نزدیکتر و با او آشناتر باشد با خودش نزدیکتر وآشناتر است یعنی با خود یگانه تر و در صلح بیشتری است و تسلیم خویش است در سلسله مراتب متفاوت و تسلیم چیزیّت چیزها و کلّ عالم .

۲ ـ علیِ چیزها و علویّت چیزها و چیزهای علی وار ویژگی خاصّی دارند که از سایر چیزها متمایز می شوند تاکنون در این رساله این تمایزات و ویژگی بیان شده است و در اینجا به صورت تیتر واربیان می کنیم: صلح با خویش ، صلح با دیگران (هر کجا کلمه صلح به کار می رود عیناً همان اسلام و تسلیم بودن است) حاضر وناظر بودن در خویش و در دیگران ، دوستی با خویش و دیگران ، در عین همه چیز بودن و همه جائی بودن هیچ چیز بودن و هیچ جائی بودن، آرام بودن، مطمئن بودن، صبور بودن، و در پائین تر و نیز در بالاترین جنبۀ چیزها بودن و با همه کس در همه حال و در همه جابودن . بزرگترین دوست و بزرگترین دشمنِ چیزها بودن ، مهربان ترین و قهّار ترین یاور چیزها بودن . و در دل چیزها بودن . خادم ترین و مخدوم ترین چیز برای چیزها بودن . در عین غرق بودن در چیزها ، برتر و در بالای چیزها بودن و در عین حال بی نیاز از چیزها بودن و بی نیاز از خود بودن . و در عین حال که چیزیّت چیزها است بی نیاز و برتر از از چیزیّت است . واین چیز علی است و علویّت هر چیزی است . آغاز هر چیز و وسط هر چیز و پایان هر چیز است . وجاودانگی . اینها ویژگی های علی و علویّت در چیزهاست و آدرس آن معلوم است و هر جوینده ای اگر بخواهد و مشتاق باشد می تواند آن را بیابد .

۳ ـ در عین حال که این ویژگی علی و علویّت چیزها همگی محض و مطلق هستند ولی در سلسله مراتب گوناگون و در همه لایه ها و سطوح و طبقات هر چیزی هم در نسبیّت گوناگون دیده می شود و قابل مشاهده است .

۴ ـ پس هر چیزِ (هر آدم) طالب علی و علویّت خویش ، در هر لایه از وجود خویش که حاضر است می تواند در یک لایه بالاتر از آن لایۀ حضورش علی و علویّت را دریابد و آن را تعقیب کند . این تعقیب علی در خویش همزمان است با تعقیب علی در چیزی دیگر و درست و هم سطح و هم لایه خویش . واین تعقیب یعنی تسلیم شدن علی و علویّت در خویش و در غیر خویش در هر درجه ای که دریافت شده است و مشاهده گردیده است . از طریق این تسلیم شدن است که چیزی قادر خواهد بود که علی و علویّت را در خویش و در دیگری گام به گام و چیز به چیز دریابد تا به دل هر چیزی که همان کمال علی و جمالِ علویّت است برسد . به چیزی به نام علی رسیدن یعنی خود چیزی به نام علی شدن است . پس علی ، شدن است مرحله به مرحله و لایه به لایه هم در خویش و هم در چیزی دیگر . واین بایستی همزمان و توأم باشد و در غیر این صورت محال است . زیرا هر چیزی که در درون چیزی است در برون آن چیز هم به چشم قابل رؤیت است و وجود دارد . هر چیز درونِ چیزها یک جفت آشکار هم دارد که خود همان چیز است .

۵ ـ پس علی یابی یعنی ارتباط مسلمانانه چیزی با چیزی دیگر. ارتباط علی گونه ای چیزی با چیزی، آدمی با آدمی و با خودش. و چیزی تا تسلیم محض چیزهای علی گونه نشود به علی نمی رسد و به علویّت خویش نمی رسد. در هر

چیزی (آدمی) که دل قرار گرفت بایستی تسلیم آن چیز شد تا به جمال دل و به ظهور دل برسی یعنی به علی و در قرارگاه ابدی واقع شوی و چیزی جاوید گردی .

## **باب بیستم**: حالات مربوط به علی یابی و دوست یابی و دل یابی. و دیدار با علی و دل.

۱ ـ هر گاه کسی به جستجوی علی پرداخت بایستی با تمامیّت خود به این جستجو ادامه دهد و تمامیّت هر چیزی دلِ آن چیز است . آنگاه که با دل به جستجوی علی بپردازی لاجرم به تدریج حواس و فکر و اعضایت نیز مشغول این جستجو می شوند. خواب و بیداری ات و جهان مرئی و نامرئی ات و همه اعمالت همه در جستجوی علی قرار میگیرد.

۲ ـ کسی به جستجوی علی رغبت می ورزد وبه آن می پردازد که در جستجوی دل خویش باشد. در اینجا جستجو همان تعقیب و پیروی و مریدی و تسلیم بودن است. جستجوی هر چیزی محال است که به یافتن آن چیز منجر شود مگر اینکه این جستجو همان تسلیم بودن و پیرو بودن باشد . و کسی که از دل خود پیروی می کند و تسلیم آن است در برون هم دل را یعنی علی را دیر یا زود می یابد . میزان و شدّت و خلوص و تمامیّت این پیروی از دل هر چقدر که باشد علی یابی در برون هم به همان میزان است .

۳ ـ هر چه که با دلت بیشتر دوست و نزدیک وبی ریا و مرید و پیرو وتسلیم باشی در بیرون هم به همان میزان دوستی و صدق که با دلت داری ، چیزی یا کسی را خواهی یافت که با تو به همان میزان دوست و صادق و بی ریا و مسلمان باشد .

۴ ـ با دلت هر چه یگانه تر و بی ریاتر باشی چیزهای بیرونی هم (اشیاء ، طبیعت ، آدم ها ) به همان میزان با تو بی ریا تر و دوست تر هستند . پس اگر با دلت خصومت کنی و از آن سرپیچی کنی و آن را انکار کنی و تکذیب کنی ، چیزهای بیرون هم با تو به همان میزان چنان خواهند بود . آن دوستی و این خصومت هر دو از ویژگی علویّت چیز هاست و از ارادهٔ علی است . منتهی در دوستی آسوده و برقرار و آرام و مربوط هستی با چیزها ، و در دشمنی ، بی قرار و پریشان و بیمار و عقیم هستی با چیزها و در چیزها و با خودت .

۵ ـ پس چیزیّت هر چیزی و همه چیزهائی که در درون و برون هر چیزی واقع است و همه حالات و صفات هر چیزی از علیِ آن چیز است چه خوب و چه بد .

۶ ـ علی در هر حالتی و صفتی و چیزی که بروز می کند چیزی جز محبّت و خدمت و آشناکردن آن چیز با چیزیّت آن چیز نیست . یعنی خصومت علی با هر چیزی از محبّت اوست و اگر تو را بیمار می کند از سر محبّت و خدمت است .

۷ ـ زیرا علی فقط «یک» صفت است و این صفت کانون وسرچشمهٔ همه صفات است و آن این است که علی ولیّ است یعنی علی دوست است . تو بخواهی یا نخواهی او هست و با تو دوست است . علی صفت واحده است ، صفتی که با هیچ صفت دیگری توصیف نمی شود بلکه فقط با خودش وصف می شود .

۸ ـ هر که مرید دل خود باشد به میزان و شدّت و قدرت و خلوص ِ این ارادت ، دل هم در برون راه دل ِ چیزها را به او نشان می دهد و چشمش بر دل چیزها باز می شود و مقیم دل ها می شود و دل ها مرید او می شوند و با اوبه صلح و دوستی می رسند . هر که مسلمان ِ دلش باشد جهان مسلمان او می شود و بالاخره دربرون دلش را که همان علی است دیدار می کند. واین است راه ِ واحد ِ اطاعت از خدا و راه اسلام .

## باب بیست ویکم :اوّل و آخر و رابطه چیزها . چیزیّت . ظاهر وباطن .

۱ ـ همانطور که گفتیم هر چیزی (هر ذرّه ای، هر کره ای، هر جاندار و بی جانی و هر موضوع وصفتی و حالتی و عمل ونیّتی و ...)در آن واحد و در همه حال با همه چیزهای عالم هست و نیست (مرئی ونامرئی) ودر ارتباط و مبادله است. وبدون چنین ارتباطی هیچ چیزی نیست و مطلقاً لااقل در حیطه تماس و دریافت و حتّی تصوّرات هم وجود ندارد. پس چیزیّت هر چیزی که آنرا چیزی منفک و خاصّ می نماید همانا مجموعهٔ واحد و منسجمی از ارتباط آن چیز است با سایر چیزها. این را از قدیم گفته اند ماهیّت و شخصیّت چیزها . و به واسطه نوع رابطه ای که هر چیزی با سایر چیزها دارد آن چیز ، چیز خاصّی با ماهیّت و شخصیّت و موجودیّت خاصّ خود میشود: سنگ، کوه، چشمه، درخت خرما، بوته توت فرنگی، سگ، مورچه، میکروبها، آدمها، جاهلها، عارفها، ظالمها، عادلها و... ورنگها و بوها و خواصّ و ارزشها و خوبیها و بدیها و... . که این عالم را عالم ناسوت نامیده اید. یا عالم حواس (پنجگانه)

۲ ـ اگر ماهیّت و شخصیّت و خواص و موجودیّت خاص و فردیّت چیزها برداشته شود و دیده نشود و یا دیده به زیر پوست این فردیّت برود و آن وقت دیگر چیزها وجود ندارند بلکه فقط یک چیز وجود دارد و آن هم چیزیّت است . فقط چیزی است که هست و آن هم جوهرهٔ چیزیّت چیزها است . که آن را از قدیم «وجود» نامیده اند . و وجود یکی است . این عالم را عالم ملکوت نامیده اند . یا عالم فکر وخیال .

۳ ـ ماهیّت و شخصیّت و فردیّت چیزها و اصلاً چیزی شدن هر چیزی منفک از سایر چیزها خود ناشی و از خواص «وجود» واحد و چیزیّت است . یعنی خود وجود و چیزیّت است که موجب تفکیک و کثرت می شود . یعنی کثرت و چیزشدن ها و رنگ ها و خواص خود در جوهرهٔ «وجود» و چیزیّت است که بروز می کند و ظاهر می شود و به چشم و لمس و دریافت می آید . پس اگر این خاصیّت کثرت در باطن و جوهرهٔ وجود کلّ هم از آن در درونش پاک شود و این جوش و خروش باطنی عالم وجود کلّی پاک شود و باز چشم بصیرت زیر آن بلغزد آنگاه دیگر بی رنگی و سکون و آرامش مطلق است و عالم فنا است که در آن حتّی تصوّرات هم جائی برای زیست ندارند. این عالم را جبروت نامیده اند . یا عالم دل . تا اینجا هنوز اثری از چیز وجود دارد گر چه آن اثر فنا باشد و اینجا نزدیکترین منزل وجود به جمال پروردگار است .

۴ ـ در صحرای فنای دل باید هزار سال در عشق و نیازِ محض و مطلق بسوزی تا تورا برکشند وبه محضر حضرت دل که پروردگارست برسانند . به جایگاهی که آن را لاهوت نامیده یا عالم عشق محض . اینجا عالم فنای باقی است که اوّل و آخر هر چیزی و کلّ جهان ، یکی است و ظاهر عین باطن است .

۵ ـ پس عالم ناسوت جمالِ عالمِ ملکوت است و ملکوت جمال عالم جبروت است و جبروت جمال عالم لاهوت است . واین چهار صورتِ تو در تو از هر چیزی است . جبروت جایگاه مقرّبین و لاهوت جای اولیاء است .

۶ ـ در عالم لاهوت تازه با مشاهده جمال حضرت عشق ، حقیقت جمال ناسوتی را برای نخستین بار درمی یابی و می بینی که این همان است و این دو یکی است . ودر واقع این چهار جمال یکی است .

۷ ـ جمال حضرت عشق در عالم ناسوت ، علی است . و به واسطه اوست که می توان به عالم ملکوت و جبروت و به لاهوت برسی . یعنی به واسطه خود او به خود او می رسی . از علی تا الله . وآنگاه که رسیدی خواهی دید که الله ، بسیار برتر است از آنچه که در عالم ناسوت می دیدی (علی) . و می گوئی الله اکبر . البتّه همه این چهار سفر برای طالب علی ، در همین عالم ناسوت به وقوع می پیوندد . و علی ابن ابی طالب اوّلین چیز در عالم ناسوت بود که این چهار سفر را تا به انتها طی نمود و شد .

۸ ـ و این سفرها گام به گام و همزمان در درون و برون آدم طالب علی است . یعنی که کسی به ملکوت وجود خویش راه یافته در همان مرحله در ملکوت چیزها و جهان واقع است و با ملکوت جهان سروکار دارد و الی آخر .

۹ ـ و هر کدام از این چهار لایه و طبقهٔ چیزها ، خود سه طبقه دارد : دوزخ و برزخ و بهشت . که دوزخ هر کدام به کلّی متفاوت از دوزخ عالم های دیگر است و برزخ وبهشت نیز . و مثلاً دوزخ عالم ملکوت بسیار عالی تر است از بهشت عالم ناسوت و الی آخر .

۱۰ ـ و علی چیزی است که یک پایش در دوزخ ناسوت و پای دیگرش در بهشت لاهوت است . وعلی وجودی است لاهوتی که در ناسوت انجام وظیفه می کند . وسراسر این چهار جهان را در زیر امر خود دارد و کمالِ جمال بر همه چیزها در هر کدام از این چهار جهان آدم ها هستند و کمالِ جمالِ آدم ها در هر یک از چهار جهان علی است . وآن کمالِ جمال هر آدمی است که در هر کدام از این جهان ها به علویّت وجود خویش می رسد و علی را هم همزمان در همان مرحله ملاقات می کند تا به عالم لاهوت که علی همان الله است و در دیدار الله خواهی دید که الله اکبر است یعنی بسیار برتر از آن چیزی بود که تا قبل از آن می دیدی .و سفر این چهار جهان جز با علویّت وجود میسّر نیست و علویّت وجود خود راه است و صراط المستقیم عبور از چهار جهان است . واین ساختمان چهار طبقه در واقع باطنِ جهان است از برای کسی که در جستجوی علویّت وجود خویش است و گام بر می دارد . علویّت وجود یعنی اعلائیّت وجود . یعنی عالی شدن وجود و عالی و عالیتر شدن وجود .

۱۱ ـ پس چیزها و کلّ جهان بر علویّت استوار و باقی و موجود است . و کمال حواس علوم ظاهری است از نوع علومی که امروزه می بینیم . اوج اندیشهٔ عرفان است و اوج دل فنا است . اوج روح ، عشق است .

۱۲ ـ اگر طبقات این هرم را مجموعاً بشماریم ۱۲ زمین و آسمان وجود دارد. سقف هر لایه ای که آسمان آن است پس از بالا رفتن زمین میشود و باز آسمان بالای سر است. مثلاً زمین بهشت ناسوتی آسمانش دوزخ ملکوتی است وقتی که وارد دوزخ ملکوتی شدی، کف دوزخ زمین است و الی آخر. و از آنجائیکه برزخ در واقع مراحل انتقالی و خلاء است در هر لایه ای، لذا نه زمینی دارد و نه آسمانی، نه پایگاه و تکیه گاهی دارد و سقفی (پوششی) نه آغازی نه پایانی، نه اوّلی و نه آخری. پس برزخ ها در مجموع به خودی خود وجود ندارند و مراحل انتقال دوزخی به بهشتی هستند. و فقط برای بیان حالات است که برزخ به طبقات مابین دوزخ ها و بهشت ها افزوده شده است. و دوران های انتقالی است مثل لحظه تولّد کودک از رحم به برون. وعالم لاهوت هم دارای طبقات خاصّی است و دوزخ وبرزخ و بهشت آن به کلّی از سه عالم مادون آن متفاوت است زیرا عالم لاهوت در حیطه مخلوق و عالم خلقت نیست بلکه لاهوت وحدت محض و روح است و روح از آن پروردگارست و خود خالق است نه مخلوق . پس عالم خلقت همان سه عالم جبروت و ملکوت و ناسوت است که منهای عالم اسمی برزخ می ماند ۶ طبقه که همان ۶ طبقه عالم هستی است که ۶ زمین و آسمان خلقت است . که هفتمین آن عالم لاهوت است که زمین وآسمان ابدی است که ۶ زمین و آسمان مادون مخلوق آن هستند . واین همان ۷ زمین و آسمان ذکر شده در قرآن کریم است که در مدّت ۶ روز آفریده شد . وجالب توجّه است که این ۷ طبقه جهان در ۶ روز آفریده شد زیرا طبقه هفتم آن (لاهوت) نیازی به آفرینش نبود بلکه همان بقای ازلی بود و همان روز ازلِ ابدی است و یا ابدِ ازلی . فقط ۶ طبقه آن در ۶ روز آفریده شد . که دو روز صرف آفرینش انسان و ۲ روزش صرف آفرینش زمین ( جای زیست انسان ـ کره ارض) و ۲ روز دیگر آن صرف آفرینش کلّ کائنات شد . منتهی این ترتیب آفرینش به عکس است : اوّل کلّ کائنات ، دوّم کرهٔ زمین و سپس آدم . و آدم کامل شدهٔ خلقت شد و اشرف مخلوقات . یعنی موجودی که می تواند از این طبقات بالا رود و به کمال جمال خود یعنی پروردگار برسد و این رسیدن همان علی شدن است و علویّت وجود انسان و اشرفیّت اوست .

«پایان»